

## تعاملی بین گذشته و حال

استتلی یلنتس پسر نوجوانی از خانواده‌ای تنگدست است که بر اثر سوء تفاهمی دستگیر می‌شود. او که مخیر است بین زندان و اردوگاه کار یکی را انتخاب کند، به علت آن که هرگز به اردوی تفریحی نرفته، به خیال شباهت‌هایی بین این دو، اردوگاه را انتخاب می‌کند. پس از چند ساعت سفر خسته‌کننده در اتوبوس که تنها مسافرانش، استتلی و نگهبان او هستند، به اردوگاهی که بر بستر دریاچه‌ای خشک که او ناچار است در آنجا، هر روز گودالی به عمق و قطر بیل بلندی که در دست می‌گیرد حفر کند، می‌رسند. در این بیابان بی‌آب و علف، تنها موجودات زنده - به جز انسان‌ها - عقرب، مار زنگی و بزوجه زرد خالدار - موجودی که اگر کسی آن قدر به آن نزدیک شود که بتواند خال‌هایش را تشخیص بدهد، مرگش قطعی است - هستند. اگرچه همه آنها سمی و خطرناکند. اما این بزوجه است که کابوس تمامی ساکنان آنجا را شکل می‌دهد. نیش او چنان انسان را به مرگ نزدیک می‌کند که حتی سرپرست خشن اردوگاه نیز به قربانیان بزوجه، اجازه می‌دهد ساعت آخر عمر خود را، در زیر سایه چند درخت ممنوع صحرا که نزدیک به کلبه او و از آن اوست، بگذرانند. نوجوانان که در دسته‌های چندتایی - هر کدام با یک مشاور از ساکنان قدیمی اردوگاه - سامان یافته‌اند و هر دسته در چادری جداگانه سکونت دارند، مقرراتی برای خود وضع کرده‌اند که از جمله آنهاست انتخاب نامی جدید برای عضو جدید. و به این ترتیب است که استتلی، کیومن (غارنشین) نامیده می‌شود.

بچه‌ها موظفند به هنگام حفر گودال، هر شیء خاصی را که یافتند به مشاور یا آقای عالیجناب تحویل دهند و اگر شانس آوردند و شیء، موردنظر سرپرست واقع شد، می‌توانند بقیه روز را استراحت کنند.

استتلی ابتدا سنگواره‌ای باستانی پیدا می‌کند که موردنظر سرپرست نیست و اما آنچه بعداً می‌یابد (و هویتش تا اواخر داستان بر همه مجهول می‌ماند) سرپرست را به وجد می‌آورد تا بدانسان که از کلبه بیرون آمده و خودی نشان می‌دهد، و با شور و شغف و تشویق بسیار، از بچه‌ها می‌خواهد اطراف آن محل را بیشتر و دقیق‌تر بکنند. اما او ره به اشتباه می‌برد و تلاشش به جایی نمی‌رسد. زیرا به جای استتلی، یکی دیگر از بچه‌ها که تصور می‌کند استراحت حق اوست نه استتلی تازه کار، شیء، او را غصب کرده و چنان نشان می‌دهد که آن را از گودال خودش پیدا کرده است. پس محل واقعی یافتن جسم مجهول الهویه، بر سرپرست پنهان می‌ماند و استتلی که دریافته‌اند گودال‌ها نه تلاشی برای بازسازی شخصیت آنها، بلکه راهی برای یافتن دفینه‌ای است که سرپرست در پی آن است، جای واقعی آن را به خاطر می‌سپارد و دم برنمی‌آورد. با درگیری‌ها و حوادثی که پیش می‌آید، «زپرو» پسر بچه سیاهپوست و نزدیکترین دوست استتلی اردوگاه را - بدون ممانعت کسی - ترک می‌کند زیرا همه می‌پندارند که او در بیابان هلاک خواهد شد. استتلی تاب نمی‌آورد و پس از چند روز به دنبال او می‌رود. آنها در زیر قایقی واژگون، یکدیگر را می‌یابند.

باید به این نکته اشاره کرد که در لابه‌لای داستانی که در زمان حال می‌گذرد، نویسنده به نقل داستان‌هایی از گذشته، از اجداد استتلی و از دریاچه، در زمانی که خشک و برهوت نبوده، می‌پردازد. نویسنده داستان‌های گذشته و حال را از طریق شخصیت‌ها، حوادث و مکان به یکدیگر پیوند می‌دهد و آنها را به یک نقطه می‌رساند، نقطه‌ای که معماها حل و مشکلات برطرف می‌شود. نقطه مشترک این روایات گنج یا دفینه‌ای است که سرپرست به دنبال آن است و مکانی که می‌توان گفت نقطه نقل داستان است، مزرعه‌ای پیزی در دامن کوهی تنها در دل بیابان است. مزرعه‌ای که روزگاری جان یکی از اجداد استتلی را نجات داده و حال نیز جان استتلی و زیرو را پس از ترک قایق واژگون شده، نجات می‌دهد.

جد استتلی توسط یاغی معروف «کاترین بارلو»، غارت شده و تنها در بیابان رها می‌شود. استتلی در کوهستان پی می‌برد، آنچه او یافته بخشی از وسایل و لوازم شخصی کاترین بارلوست، همان یاغی بی‌رحم، همان که جد او را بیچاره کرده است. پس گنجی در کار است و او تصمیم می‌گیرد، بازگردد و گنج را بیابد. آن دو به محل اردوگاه برمی‌گردند و در تاریکی شب، به کندن زمین مشغول می‌شوند تا این که به صندوقی می‌رسند و درست در این لحظه است که توسط سرپرست، آقای عالیجناب و مشاور غافلگیر می‌شوند. آنها می‌خواهند صندوق را از بچه‌ها بگیرند، اما ناگهان وجود بزوجه‌هایی در اطراف بچه‌ها، همه را بهت‌زده و میخکوب می‌کند. همه در انتظارند تا بزوجه‌ها بچه‌ها را بکشند، اما اتفاقی نمی‌افتد... تا این که افراد جدیدی سر می‌رسند، وکیل جدید خانواده یلنتس که بی‌گناهی استتلی را ثابت کرده و آمده است تا او را ببرد.

○ سمیرا اصلان پور



○ عنوان کتاب: آخرین گودال

○ نویسنده: لوئیس مسگر

○ مترجم: حسین ابراهیمی (الوند)

○ ناشر: قدیانی، کتاب‌های بنفشه

○ نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹

○ شمارگان: ۴۴۰۰ نسخه

○ تعداد صفحات: ۲۷۶ صفحه

○ بها: ۱۱۰۰ تومان

این صحنه، صحنه گره‌گشایی است. همه چیز کم‌کم آشکار می‌شود، نیت سرپرست، ارتباط گنجینه با استنلی که در حقیقت همان کیف جد غارت شده اوست و... یکی از دشواری‌های نقد این اثر، پیچیدگی ماجراهای آن در یکدیگر است، به نحوی که حتی به راحتی نمی‌توان خلاصه‌ای از داستان ارائه کرد.

آخرین گودال، داستانی سهل و ممتنع است که گاهی از قوت تخیل و ارتباط منطقی حوادث آن شگفت‌زده می‌شویم و گاه ساده‌انگاری و بی‌دقتی نویسنده، حیرت‌زده‌مان می‌کند. در این داستان می‌توان دو روایت موازی با یکدیگر را دید. البته این روایات از نظر زمانی در امتداد هم هستند اما نحوه عمل نویسنده و ساختار داستان، آنها را به صورتی موازی در کنار یکدیگر قرار داده است.

یکی از این روایات، ماجراهای زمان حال و وقایعی است که در اردوگاه بر استنلی و دیگران می‌گذارد و دیگری ماجراهای زمان گذشته است.

هر کدام از این دو روایت، حول سه محور اصلی ساخته و پرداخته شده‌اند. در زمان حال حوادث در اطراف سه شخصیت اصلی سرپرست، استنلی و زیرو می‌گذرد و در گذشته، شخصیت‌های اصلی کاترین بارلو، جد استنلی و مادام زیرونی، محورهای ماجرا را شکل می‌دهند.

ارتباط دقیق این شخصیت‌ها تا انتها به درستی روشن نمی‌شود و ما ذره‌ذره در جریان اطلاعات قرار می‌گیریم، تا آنجا که در انتها، به ارتباط این افراد با یکدیگر در حال و گذشته به طور کامل پی می‌بریم. در حقیقت «آخرین گودال» رفت و برگشتی از

**با نگاهی دقیق‌تر، دست تصادف را می‌توانیم در لابلای حوادث پیچیده رمان پیدا کنیم، تصادفی که چندان منطقی و قابل قبول به نظر نمی‌رسد، اما ماجراها، به قدری در هم تنیده شده‌اند که خواننده به آسانی نمی‌تواند ضعف‌هایی از این دست را دریابد**



**نویسنده، داستان‌های گذشته و حال را از طریق شخصیت‌ها، حوادث و مکان به یکدیگر پیوند می‌دهد و آنها را به یک نقطه می‌رساند، نقطه‌ای که معماها حل و مشکلات برطرف می‌شود**



**یکی از دشواری‌های نقد این اثر، پیچیدگی ماجراهای آن در یکدیگر است، به نحوی که حتی به راحتی نمی‌توان خلاصه‌ای از داستان ارائه کرد**



حال به گذشته است و این رفت و برگشت‌ها، مهم‌ترین و اصلی‌ترین وجه این رمان است.

چنانچه اگر گذشته دور را از داستان حذف کنیم، ارتباط منطقی بین اجزاء آن برقرار نمی‌شود. و نیز علت رفتار و کنش‌های شخصیت‌های فعلی داستان را در نمی‌یابیم. ساختار معماگونه داستان که به خوبی تا انتها حفظ می‌شود، براساس همین ارتباط شکل گرفته است و هر کدام از اجزاء، در جایگاه درست خود قرار گرفته‌اند.

البته با نگاهی دقیق‌تر، دست تصادف را می‌توانیم در لابلای حوادث پیچیده رمان پیدا کنیم، تصادفی که چندان منطقی و قابل قبول به نظر نمی‌رسد، اما ماجراها، به قدری در هم تنیده شده‌اند که خواننده به آسانی نمی‌تواند ضعف‌هایی از این دست را دریابد.

اجداد استنلی و زیرو در لتونی یکدیگر را می‌شناخته‌اند، وقتی خانواده استنلی به امریکا مهاجرت می‌کنند، دو به دو به دنبال پسر مهاجر مادام زیرونی می‌گردند. اما او را نمی‌یابند تا این که استنلی و زیرو که آخرین حلقه از این دو سلسله هستند، یکدیگر را در اردوگاه پیدا می‌کنند و البته تا انتهای داستان به رابطه‌ای که با هم دارند پی نمی‌برند. ارتباط آنها فقط در این خلاصه نمی‌شود بلکه اصلاً مقصر گرفتاری استنلی، همان زیروست که با ربودن ناآگاهانه کفش‌های کهنه و قیمتی یک ورزشکار مشهور و دوراندختن آنها وقتی که در می‌یابد شیء ارزشمندی هستند، آن هم درست در جایی که باعث گرفتاری و دستگیری استنلی می‌شود، پای او را به اردوگاه باز می‌کند و اصلاً همین حادثه مسبب تمام وقایع داستان می‌شود.

سرپرست و استنلی نیز به نوعی دیگر باهم در ارتباطند. یکی از اجداد استنلی زمانی که در بستر خشک دریاچه با اوراق بهادر خود در حال سفر است، گرفتار یاغی معروف آن زمان، کاترین بارلو می‌شود. کاترین که معلم جوانی در دهکده‌ای زیبا در حاشیه دریاچه (که روزگاری زیبایی بی‌نظیری داشته) بوده است، بر اثر کوه‌فکری مردم دهکده، به یاغی‌گری روی می‌آورد.

او و سام، دستفروش سیاهپوست جوانی که مزرعه مخفی پیازی در آن سوی دریاچه در دل کوه دارد و با فروش آن‌ها امرار معاش می‌کند، عاشق یکدیگر می‌شوند، اما اهالی این عشق را بر نمی‌تابند و مدرسه ده را که به همت آن دو تعمیر شده، آتش می‌زنند و آنها را روی دریاچه تعقیب می‌کنند. کلانتر و تراوت - جوان بی‌کارهای که دبسته کاترین است، به انتقام بی‌توجهی کاترین - سام را می‌کشند و قایقش را غرق می‌کنند؛ اما کاترین را نجات می‌دهند. کاترین بعدها یاغی می‌شود، کلانتر را به سزای اعمالش می‌رساند. خداوند هم مردم دهکده را به سزای اعمالشان می‌رساند، دیگر باران نمی‌بارد و دریاچه خشک می‌شود و همین دریاچه خشک، بستر ماجراهای زمان حال می‌گردد. سال‌ها بعد از خشک شدن دریاچه، کاترین به آنجا برمی‌گردد و تنها زندگی می‌کند؛ تراوت که حال با یکی از شاگردان کاترین ازدواج کرده، به سراغ او می‌آید. آن دو برای دستیابی به اموالی که کاترین ربوده او را آزار می‌دهند اما قبل از آن که به هدف خود برسند، بزمجه‌ای کاترین را گاز می‌گیرد و او می‌میرد. آن را در همان جا ساکن می‌شوند و به کندن بستر دریاچه می‌پردازند تا به گنج کاترین دست پیدا کنند و این کار را هم چون ریشه‌ای برای فرزندان خود به جا می‌گذارند، ارثیه‌ای که حالا به سرپرست اردوگاه رسیده و او حریصانه نوجوانان بزهکار را به کندن گودال وا می‌دارد تا به گنج «کاترین بارلوی بوسه زن» دست پیدا کنند. لقب کاترین از آنجا شکل می‌گیرد که با استفاده از رز، برصورت قربانیانش نقشی از لب را رسم می‌کرده است و این عمل را اولین بار پس از کشتن کلانتری که سام را کشته بود، بر چهره او انجام می‌دهد. در حقیقت شیء که استنلی به هنگام حفر گودال پیدا می‌کند، همان سرپوش رزلب کاترین است. اما جد استنلی به دست کاترین کشته نمی‌شود، بلکه فقط اموالش را از دست می‌دهد و خود تنها در بیابان رها می‌شود تا بالاخره به کوهستانی که مزرعه پیاز سام در آن قرار داشته می‌رسد و در آنجا از مرگ نجات پیدا می‌کند. بعدها استنلی و زیرو نیز در همان مزرعه که سال‌ها به صورتی وحشی به حیات ادامه داده، از مرگ نجات پیدا می‌کنند و روزها با خوردن پیاز به زندگی ادامه می‌دهند.

در حقیقت معماها در این رمان در زمان گذشته شکل می‌گیرد و در زمان حال گشوده می‌شود. استنلی طلسم دست و پاچلفتی بودن اجداد و نیاکانش را می‌شکند و با یافتن گنج که همان ارثیه پدر بزرگش بوده، خانواده خود را خوشبخت می‌کند. از طرفی انتقام سام و کاترین، نسل اندر نسل از بازماندگان تراوت گرفته می‌شود تا زمانی که به سرپرست فعلی اردوگاه می‌رسد.

کاترین که زمانی به ناحق باعث بیچارگی خانواده استنلی شده نیز، در زمان حال به کمک او می‌آید. یک بار هلوهایی که او در شیشه نگه می‌داشته و در تمام دهکده مشهور بوده‌اند و می‌توانستند سال‌ها سالم بمانند، پس از صدوده سال به کمک استنلی می‌آید و این زمانی است که استنلی و زیرو در وسط بیابان از شدت تشنگی در حال مرگند و با یافتن قایقی واژگون (همان قایق سام) و شیشه‌های هلوبی که کاترین به سام داده بوده و خوردن آنها به زندگی باز می‌گردند. (البته در اینجا اشکالی منطقی وجود دارد و آن این که کاترین شیشه‌های هلو را مدت‌ها قبل از روزی که همراه با سام سوار بر قایق می‌شود و می‌گریزد، به او داده بوده است. پس منطقی نیست که آنها به هنگام غرق شدن قایق داخل آن بوده باشند.)

بار دوم مزرعه سام به کمک استنلی می‌آید و بار سوم زمانی است که بچه‌ها در محاصره بزمجه‌ها قرار می‌گیرند، و در کمال تعجب آسیبی به آنها نمی‌رسد. برای یافتن علت ماجرا، نویسنده به صد و ده سال پیش باز می‌گردد و از زبان سام توضیح می‌دهد که اگر شیرۀ پیاز وارد خونی بشود، بزمجه از آن خون بیزار می‌شود و به صاحب آن آسیبی نمی‌رساند.

به هر حال داستان به خوبی و خوشی به پایان می‌رسد و حق به حقدار می‌رسد! می‌توان گفت که پایان داستان چندان با ساخت محکم و قوی سراسر آن نمی‌خواند و پایان بسیار خوش آن، بیش از حد آمریکایی است، ثروتمند شدن استنلی، جمع شدن همه دوستان در کنار هم و خوشگذرانی، مزه‌پرانی و حتی لوس‌بازی‌هایشان بیش از

## پایان داستان چندان با ساخت محکم و قوی سراسر آن نمی‌خواند و پایان بسیار خوش آن، بیش از حد آمریکایی است

نویسنده به شیوه‌ای جالب، در زمان درست، اطلاعات را به خواننده می‌دهد به نحوی که نه خواننده احساس می‌کند اطلاعات از او مخفی شده و نه جذابیت کار از بین می‌رود.

به نظر می‌رسد که نویسنده به شدت با تبعیض نژادی مخالف است و از گذشته تا حال

با در کنار هم گذاشتن شخصیت‌های اصلی به صورت زوج‌های سیاه و سفید

(جد استنلی و مادام زیرونی در لتونی، کاترین و سام، استنلی و زیرو) در پی اثبات این مدعاست

آن سبک است که با سایر قسمت‌های داستان هماهنگ باشد. این غیرمنطقی است که جد استنلی، رسیدن خود به مزرعه و نجاتش را به یاد نمی‌آورد و تنها چیزی که بعدها نقل می‌کند آن است که «شست خدا» (کوهی که شبیه به شست است و مزرعه در دامان آن قرار دارد) او را نجات داده است. البته نویسنده برای لو ندادن داستان، نیازمند این فراموشکاری است! پس او را وامی‌دارد که بدون هیچ دلیلی آن مکان را فراموش کند.

برخورد استنلی و زیرو در اردوگاه و راه‌یابی استنلی به اردوگاهی که زمانی آن حادثه برای جدش در آنجا اتفاق افتاده است نیز از تصادف‌های غیرمعقول در داستان هستند که خوشبختانه در بافت محکم آن گم شده‌اند.

نویسنده به شیوه‌ای جالب، در زمان درست، اطلاعات را به خواننده می‌دهد به نحوی که نه خواننده احساس می‌کند اطلاعات از او مخفی شده و نه جذابیت کار از بین می‌رود. به عنوان مثال می‌توان به معرفی سرپرست اردوگاه اشاره کرد، تا مدت‌ها پس از شروع داستان، ما جز وحشتی که از سرپرست بر اردوگاه مستولی است چیزی از او نمی‌دانیم. تا این که در صحنه پیدا شدن سرپوش رزلب ناگهان او حاضر می‌شود و در می‌یابیم که او یک زن است. اگرچه او در ابتدا بسیار خوشرفتار است، اما ماهیت واقعی‌اش کم‌کم نمایان می‌شود. تا این که در صحنه خراشیدن صورت عالیجناب با ناخن‌های سمی، به اوج خود می‌رسد و در پایان داستان، کاملاً خیانت‌دانش آشکار می‌شود.

ارتباط قوی زمان حال و گذشته و همچنین شخصیت‌ها، از نقاط قوت کار است اما روایت زمان گذشته در لابه‌لای حوادث زمان حال، بدون هیچ‌گونه منطق قابل قبول و محکمی، به شدت به ساختار داستان لطمه زده و آن را تکه‌تکه و غیرمنسجم جلوه‌گر ساخته است.

حضور پیاز نیز همانند یکی از شخصیت‌های اصلی داستان، پررنگ است. در حقیقت می‌توان گفت که یکی از محکم‌ترین خط‌های ارتباطی داستان، از گذشته تا حال، همان مزرعه پیاز سام و خواص جادویی این گیاه است. از لطایف داستان، تشبیه پیاز به نان خامه‌ای توسط استنلی است، هم از آن رو که در آن لحظه خاص، به‌راستی پیاز طعم شیرین نان‌خامه‌ای را برای آنها دارد و هم به علت شباهت ظاهری آن دو.

به نظر می‌رسد که نویسنده به شدت با تبعیض نژادی مخالف است و از گذشته تا حال با در کنار هم گذاشتن شخصیت‌های اصلی به صورت زوج‌های سیاه و سفید (جد استنلی و مادام زیرونی در لتونی، کاترین و سام، استنلی و زیرو) در پی اثبات این مدعاست.

از نکات جالب دیگر، نحوه نامگذاری استنلی توسط هم گروه‌هایش است، آنها ابتدا به نحوی از «کیومن» (غارنشین) صحبت می‌کنند که استنلی فکر می‌کند آنها در مورد شخص دیگری حرف می‌زنند (هم‌چنین خواننده) اما در پایان فصل، در می‌یابیم که «کیومن» همان استنلی است و بچه‌ها بدون این که اشاره مستقیمی کرده باشند، این نام را برای او انتخاب کرده و او را به این صورت بین خود پذیرفته‌اند.

از ضعف‌های داستان می‌توان به خالی بودن بیش از حد فضای داستان از شخصیت‌های فرعی اشاره کرد. به عنوان مثال در ابتدا اشاره می‌شود که چند گروه در اردوگاه وجود دارند و هر گروه مشاوره‌ای. اما فقط افراد گروه استنلی معرفی می‌شوند و ما از گروه‌های دیگر، حتی سایه‌ای هم نمی‌بینیم.

اردوگاه شدن دریاچه نیز از نقاط ابهام است. هرگز مشخص نمی‌شود که کی و چرا سرزمینی که محل عذاب ابدی نسل تراوت است، تبدیل به یک مکان دولتی می‌شود و چگونه، باز مانده آن خاندان، سرپرست فعلی آن.

یکی دیگر از نقاط ابهام، وجود قایق موتوری در صد و ده سال قبل از وقوع ماجراست یعنی در دهه‌های آخر قرن نوزدهم که احتمالاً صنعت نفت در حد پالایش نفت سفید و بنزین نبوده و موتورهای احتراقی، اختراع نشده بودند.

در مجموع می‌توان رمان را جذاب و خواندنی دانست، جذابیتی که تا انتها - علی‌رغم وجود ضعف‌هایی که اشاره شد - خواننده را به دنبال خود می‌کشاند؛ اما تنها نکته‌ای که شاید نتوان به آسانی از آن گذشت، پایان سرهم‌بندی شده و بسیار کلیشه‌ای داستان است که به هر حال، خواننده را آزار می‌دهد.